

به جنگ

دنیال کدام سایت می گردید؟

سید عبدالله موسوی پور



تمامی داستانها و نه تنها این یکی، معلول های جنگ آمده است.

در داستان پیشکشی نیز وضع به همین منوال است. مادری که فرزندش مفقود الاثر شده، اعلام می کند که هر کس از پسرش خبری بیآورد، به او پیشکشی خواهد داد. و با شنیدن خبر شهادت فرزندش، دو چشم خود را از حلقه درمی آورد و کف سینی به کسی که برایش خبر آورده، پیشکش می کند. این است نگاه دهقان به یک مادر شهید!!

شاید اگر در میان این داستانها مواردی از عزم استوار و صبر نستوه مادران شهدای این سرزمین می آمد، کار این مادر تا این حد وحشتناک جلوه نمی کرد. می گفتیم خوب همه به یک اندازه سواد و علم و انگیزه الهی یا ظرفیت ندارند؛ این مادر هم این طور بوده و بر نویسنده خرده نمی گرفتیم. اما شیوه ای که دهقان در تمام داستانها پیش گرفته، نگاه بدبینانه کلی او نسبت به همه خانواده های شهدا، اسرا و جانبازان است.

نتیجه آن که: نسل جوان امروز با خواندن این داستانها به واقعیت جنگ پی نخواهد برد. نویسنده تصور کرده، نسل جدید ابهامی در مورد اصل جنگ ندارد و آن را دفاعی برحق می داند که در این اثر یکسره به تلخیها پرداخته است. اما باید دید آیا نظر نویسنده در این مورد صائب است یا ابهامات موجود در ذهن خوانندگان را فراموش کرده است؟

اگر یک خواننده خارجی بخواند این مجموعه را بخواند که بعد از ترجمه سفر به ... بعید نخواهد بود آیا تصور نخواهد کرد که فضای جنگ ما چندان فرقی با جنگهای دیگر در دنیا، مثلا جنگ جهانی دوم نداشته است؟

گذشته از محتوا، دهقان عجولانه خواسته سوزهای نابش را در ظرفیتی محدود مانند داستان کوتاه بریزد. درحالی که هر یک از این داستانها، صرف نظر از آن که برخی بیش تر به حالت خاطرههایی که با تمهید فلاش بک به گذشته به صورت داستان درآمده اند، هریک روایتی ناقص از یک رمان چنانچه هستند. رمانی که انگیزهها و علتها را هم بشکافد، نه آن که یکسره معلولهای تلخ جنگ را نمایش دهد.

ای کاش نگاه ساده و پاک دهقان در این اثر نیز مانند رمان زیبایش، سفر به گرای ۲۷۰ درجه بود یا لافل فقط ۹۰ درجه با آن رمان فاصله داشت!



که نام دکترها را در بخش اعلام می کند. به علت آن که هر سه روی تخت خوابیده اند و امکان تکان خوردن ندارند هنوز او را ندیده اند اما عاشق او هستند.

من قاتل پسران هستم نامه ای است که به یک پدر شهید نوشته شده. نویسنده این نامه علت شهادت پسر این پدر را خودش می داند و معتقد است او را کشته. زیرا در عملیات نباید صدای کسی در می آمده تا عملیات لو نرود. اما پسر آن پیرمرد تیر به گلویش می خورد و گروهی که قصد حمله به مواضع دشمن را داشته اند، به خاطر لو رفتنشان به علت خرخر گلوئی آن جوان نگران می شوند. فرمانده به نویسنده نامه دستور می دهد که سر دوستش را زیر آب کند تا دیگر صدایی بلند نشود اما او با آکرا این کار را انجام می دهد و بعد از سالها برای پدر دوستش نامه می نویسد که من قاتل پسران هستم.

دیدگاه دهقان در این داستان نگاهی نه انسانی و نه الهی است. او از دید ناآوارالستی به این قضیه نگاه کرده است. در داستان بازگشت نیز قضیه همین است. جنگ تمام شده و کهنه سربازان منتظر قطارند تا آن ها را به شهر برساند. اما مردم در کوچهها جایی برای آن ها نگذاشته اند. تمثیلی از این که مردم قدر ناشناس مفاعان وطن هستند و دیگر آن ها را در میان خود راه نمی دهند. سربازان به ضرب تفنگ و زور وارد قطار می شوند تا حق خود را از زندگی بگیرند.

در داستان بن بست نیز که یکی از عجیبترین سوزهای نادر و استثنایی را دارد، پیرمردی سرنوشت دو پسر و دو نواش را در بازجویی اعلام می کند. یکی از پسران او در جبهه مفقود الاثر می شود و دیگری درس می خواند و مدارج علمی را طی می کند. همسر سام که مفقود الاثر است و همه می پندارند به شهادت رسیده با برادر همسرش یعنی نریمان ازدواج میکند. در حالی که پسری از سام دارد. زمانی که اسرا برمی گردند، سام نیز در میان آن ها و زنده است. نریمان و میترا، همسر سابق سام که اکنون از نریمان نیز یک دختر دارد شوکه می شوند. سام وقتی جریان ازدواج همسر خود را با برادرش می شنود، سر برادر را گوش می برد و از خانه می گریزد. همسرش به خاطر داغ این ننگ، شب هنگام خودکشی می کند و پدر این دویسر سرپرستی نوه هایش را به عهده می گیرد. اما نوه ها هم تاب نگاه مردم را ندارند و همراه با هم، در ماه رمضان بعد از افطار شب احیا، با گاز خودکشی می کنند!

تصور می کنم نیازی به تحلیل تلخی و شگفت این سوز و ضدجنگ بودن آن نباشد! بازهم تاکید می کنم که نگاه ناآوارالستی، و نه حتی انسانی که چه رسد الهی به این امر، بر تمام مجموعه سایه انداخته است. به ویژه که نویسنده به هیچ وجه علتها را موشکافی نمی کند. ما از انگیزه سام برای جبهه رفتن بی خبریم. آیا او به خاطر دفاع از وطن و اطاعت از فرمان خنارفته است؟ پس چرا بعد از بازگشت، برخورد او چنین است؟ چرا برادر خود را می کشد؟ تمام این علت ها نادیده مانده، در

آشنایی با

پایگاه اطلاع رسانی فرهنگ دفاع مقدس

پایگاه اطلاع رسانی فرهنگ دفاع مقدس با نام «حماسه» و با آدرس www.hemaseh.net جهت معرفی ابعاد گوناگون حماسه هشت سال دفاع مقدس در شبکه اینترنت قرار گرفته است.

«این پایگاه روایتگر یک حماسه است، حماسه ماندگار یک ملت، خاطره مظلومیت، تجلی عشق و عرفان و ایثار و ... حماسه ای بی نظیر در تاریخ معاصر. ... نسل جوان مشتاق است که از روزهای خون و شهادت، بمباران، جنگ، جبهه، دفاع، رزمند و ... بداند. مردم دنیا، فرهیختگان و آزادگان در پی دستیابی به اسناد و مدارک و گزارش هایی هستند تا به عمق واقعه پی ببرند.

... حماسه یک پایگاه همگانی است برای کسانی که دل در گروی ایران آزاد و آباد و بانشاط دارند. حماسه در پی آن است تا علاوه بر ارائه اطلاعات درباره فرهنگ دفاع مقدس، اخبار و گزارش ها و رویدادهای مربوط به آثار و پیامدهای این حماسه را به اطلاع عموم برساند. در حماسه آنچه که درباره جنگ تحمیلی مایلید بدانید یافت می شود؛ کارنامه عملیاتها، آثار هنری، یادواره و جشنواره ها، اسناد و مدارک، کتاب، فیلم و صدا و ...»

عبارات بالا بخشی از توضیحاتی است که مدیران سایت برای معرفی پایگاه حماسه ارائه کرده اند. اما با ورود به صفحه اصلی این سایت که از نظر طراحی نیز

می‌باشد. در هر کدام از این بخش‌ها فهرستی از آثار دفاع مقدس در این موضوع ارائه شده که با انتخاب هریک توضیحانی در مورد عوامل تولید، خلاصه موضوع و محتوای آن ارائه می‌شود.

۵. کتاب‌شناسی: کتاب‌های تألیف شده در زمینه دفاع مقدس در دسته‌بندی‌های مختلف مثل: تاریخ جنگ، جغرافیای جنگ، ادبیات جنگ، هنر و ... قرار گرفته و کتاب‌های منتشر شده در هر بخش به طور کامل معرفی و چکیده‌ای از آن ارائه شده است.

۶. آثار مکتوب شامل کتاب، مجله، مقاله، شعر، داستان، فیلم‌نامه، پایان‌نامه و نمایش‌نامه است که متن کامل تعدادی از این آثار یا چکیده و عناوین بعضی دیگر ارائه شده است.

۷. جشنواره‌های فرهنگی، هنری: شامل نتایج جشنواره‌های مختلف فیلم، تئاتر، موسیقی، شعر و کتاب در سال‌های قبل

۸. تولیدات چندرسانه‌ای: معرفی محصولات تولید شده مثل لوح‌های فشرده حماسه با عناوین خرمشهر، هشت سال دفاع مقدس، تصاویر مستند و همچنین بازی تکاوران

۹. امکان گفت‌وگو (Chat) نیز در این سایت وجود دارد، که فعلاً در بین ساعات ۱۰ تا ۱۲ امکان پذیر است.

ضمناً در صفحه اصلی این سایت، بخشی با عنوان «روزنگار» و بخش ویژه، حاوی مطالب مختلف و متنوع می‌باشد.

ساختار زیبایی دارد، اصلی‌ترین بخش‌ها در قسمت بالایی صفحه قرار دارند. با بردن نشان‌گر ماوس بر روی هر عنوان، عنوان‌های فرعی آن در زیر ارائه خواهد شد که بسته به علاقه خود یک گزینه را انتخاب کنید.

مهم‌ترین بخش‌های سایت عبارتند از:

۱. اخبار
۲. آثار هنری: صدها اثر هنری در رشته‌های نقاشی، طراحی و گرافیک، خوشنویسی و کاریکاتور با موضوع دفاع مقدس در این قسمت قرار دارد. ضمن این که امکان جست‌وجوی آثار نیز وجود دارد.
۳. تصاویر مستند: بانک اطلاعات بزرگی از هزاران تصویر ثبت شده در موضوعات مختلفی چون: رهبری و دفاع مقدس، جلوه‌های ایثار و رزم، جوانان، نوجوان و دفاع مقدس، تبلیغات و جنگ، آثار تجاویز، بازسازی مناطق جنگی و ده‌ها موضوع دیگر دسته‌بندی شده است. بعضی از این موضوعات، خود به موضوعات فرعی دیگری نیز تقسیم شده است؛ با انتخاب هر موضوع مجموعه تصاویر مرتبط با آن در اندازه کوچک نشان داده می‌شود.
- با انتخاب و کلیک بر روی هریک، تصویر بزرگ به همراه شناسنامه تصویر یعنی مکان تصویربرداری، تاریخ و نام عکاس به همراه تصویر ارائه می‌گردد. امکان جست‌وجو نیز در بانک اطلاعات تصویر وجود دارد.
۴. آثار سمعی و بصری، شامل موضوع‌های فرعی، فیلم مستند، فیلم سینمایی، فیلم داستانی، نماهنگ، تیزر، انیمیشن، گزارش (صدا)، موسیقی و نمایش‌نامه

بیابان

● مهری حسینی

تا چشم کار می‌کرد، بیابان بود و خس و خاشاک. آفتاب سر ظهر چشم‌هایش را می‌زد. نای بلندشدن نداشت. زیرپیراهن سفیدش از یقه تا پایین جر خورده بود و موهای خاک‌گرفته‌اش چسبیده بود به هم. عرق از سر و رویش می‌چکید. خون خشکیده روی زخم عمیق سینه‌اش، به سیاهی می‌زد و عضلات آن زده بود بیرون.

زبان‌ش را کشید روی لب‌های قاج‌خورده‌اش. زبان‌ش خشک‌خشک بود. نا نداشت پلک باز کند از جا بلند شد. یکی دو قدم که برداشت، دوباره ولو شد روی زمین. سکوت کشنده بیابان آزارش می‌داد. جنگ انداخت سینه زمین و خودش را جلو کشید. کمی که رفت، دوباره خود را به پشت چسباند به خاک.

سینه‌اش بدجوری می‌سوخت. با بی‌حالی چشمان گودنشته‌اش را گشود. جز آسمان آبی بالایی سرش چیزی دیده نمی‌شد.

دست‌هایش را ستون بدنش کرد و از جا بلند شد. نگاهی انداخت به رفیق آهنی توی سینه‌اش که لای عضله‌ها خوش کرده و تیزی سر آن زده بود بیرون.

چشم‌های ریزشده‌اش را دوخت به دوردست. زیر نور خورشید، سطح لرزان سراب می‌درخشید و پولک‌های براق سطح آب چشمک می‌زدند. بدون این که متوجه باشد، کمی قدم‌هایش تند شد. با چشم بسته راه رفتن برایش عادت شده بود. نزدیک که رفت، خود را درون سراب رها کرد.

مشتی از آب حوض بزرگ و لوزی شکل وسط حیاط خانم‌جان را پاشید به صورت آرزو و دوباره شیرجه رفت زیر آب. ماهی‌های قرمز داخل حوض این طرف و آن طرف می‌رفتند. خود را کشید دنبال آن‌ها. جیب آرزو که بلند شد، مادر از اتاق دويد بیرون و با تشر فریاد زد:

«مصطفی! این قدر بچه رو نجزون. بذار بابات بیاد، پتهات رو می‌ریزم رو آب»

مصطفی سرش را از آب آورد بیرون و گفت: «انیتش نکردم.»

- آره جون خودت!

صدای خانم‌جان از توی اتاق بلند شد؛ «زینب! بچه‌ام رو چی کارش داری؟»

مادر، چشم‌غره‌ای به مصطفی رفت و گفت: «آخه خانم‌جون، پسره چش سفید، پالونش کجه. تو روی من وایستاده و دروغ می‌گی.» خانم‌جان گفت: «حالا به خاطر من گیس سفید ازش بگذر.» این را که گفته مادر زبان به دهان گرفت و به اتاق رفت. آرزو روی لبه حوض راه می‌رفت. چند قدمی که برداشت، پایش سر خورد و افتاد توی حوض.

جیب بلندش مادر را از اتاق کشیده بیرون.

- الهی وریبری مصطفی. از کله سحر تا بوق سگ، کارت شده چزوندن این بچه.

مصطفی آرزو را از حوض کشید بیرون و گفت: «به جون خانم‌جان من ننداختمش تو حوض. لب حوض لیز بود، پاش سرید.»

- تو گفتی و من باور کردم. کاشکی به جو عقل داشتی. راست گفتن آدم لنگ‌دراز عقلش کف باشه.

مصطفی غصه‌اش گرفت. آرزو درحالی که هق‌هق‌اش را فرو می‌داد، گفت: «داداش ننداختم.» از این که حق با مصطفی بود، شادی زیر پوستش وورجه می‌کرد. مادر این بار نگاه مهربانی به او کرد و گفت: «مصطفی بسه دیگه، تنگ غروب سرما می‌خوری‌ها!» درحالی که حوله را می‌کشید روی سر آرزو، گفت: «یه اسپند واسه بچه‌ام دود کنم. نزدیک بود تو حوض خفه بشه.» آب از سر و روی مصطفی می‌چکید. خود را از حوض کشید بیرون. دست کشید

روی موهای خیسش و گفت: «مامان! آدم بدون آب، چند روز زنده می‌مونه؟»

مادر مکنی کرد و گفت: «چه می‌دونم بچه. یه چیزایی می‌پرسی که تو قوطی هیچ عطاری پیدا نمی‌شه.»

تمام توانش را جمع کرد و زیر لب گفت: «آ...ب.ب.» به نظرش سطح آرام سراب، موج برداشت. دهان باز کرد و دوباره بست. آفتاب تیز بعدازظهر، پر زور می‌تابید. از جا بلند شد و قدم جلو گذاشت.

چشم انداخت دوردست. ججم کدری به چشمش آمد. سعی کرد چشم‌های سیاه و بی‌حالش را باز نگه دارد. چند قدم دیگر که برداشت، پهن شد روی زمین. چشم که باز کرد، دور تا دورش، بچه‌ها نشست بودند. دست دراز کرد طرف یکی از آن‌ها. باورش نمی‌شد فکر می‌کرد دوباره توهم است.

یکی از لای بچه‌ها گفت: «به هوش اومدی مصطفی. خدارو شکر.» قمقمه‌اش را چسباند به لب‌های مصطفی و گفت: «کم بخور، برات خوب نیست. افتاده بودی ۳۰۰ متری این‌جا. با موتور آوردیمت.» جگر مصطفی که خنک شد، خوب نگاه کرد. سیدجلال را روبه رویش دید.

- مصطفی! این ۵ روزه کجا بودی؟ می‌دونی چقدر دنیالت گشتیم؟

مصطفی فقط نگاهش کرد. سیدجلال لب‌هایش را گزید و گفت: «یعنی از عملیات تا حالا گشته و تشنه تو بیابون سرگردون بودی، اونم با این حال و روز؟» مصطفی نا نداشت جواب بدهد. لبخندی کمرنگ روی لب‌هایش نشست و چشم گرداند سمت آسمان.

آفتاب داشت پشت کوه پنهان می‌شد که مصطفی را با برانکارد بردند طرف پست امداد.